گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهیده «شهلا ثانی» از شهدای بمباران مدرسه زینبیه در ۱۲ بهمن ۱۳۶۵

صحنه‌های دردناک‌تر از جبهه را در مدرسه زینبیه دیدم

نامزد خواهرم ۴۰ روز پس از شهادت زینب، در جبهه به شهادت رسید و پیکرش مفقود شد

فاطمه ملکی

دانش‌آموزان دهه ۶۰ روزهایی را که پول توجیبی‌هایشان را در قلک می‌انداختند تا با فرستادن قلک‌هایشان به جبهه، کمکی به انقلاب کرده باشند، خوب به یاد دارند. در روزهای سرد زمستان بوی آش رشته، لوبیا و عدسی در فضای مدرسه می‌پیچید؛ دانش‌آموزان با اینکه خودشان حبوبات را برای تهیه آش به مدرسه آورده بودند، اما برای کمک به جبهه یک کاسه آش را با سکه‌های ۲ تا ۵ تومانی می‌خریدند و در جمع همکلاسی‌ها می‌خوردند. مصداق بارز این کارهای پشتیبانی از جبهه، مدرسه زینبیه شهر میانه استان آذربایجان شرقی بود که در ۱۲ بهمن سال ۱۳۶۵ توسط نیروهای رژیم بعث عراق بمباران شد و حدود ۴۰ نفر شهید و بیش از ۱۰۰ نفر جانباز شدند. دانش‌آموزانی که مدرسه را سنگر خود می‌دانستند و با اینکه احتمال می‌دادند جنگنده‌های بعثی شهرشان را بمباران می‌کنند، اما باز هم نخواستند سنگر خود را خالی کنند. آنها راهی مدرسه شدند و دیگر به منزل بازنگشتند. یکی از این دانش‌آموزان شهیده «شهلا ثانی» است که از فعالان پشتیبانی از جبهه بود. در ادامه روایت «بهروز ثانی» برادر این دانش‌آموز شهید مدرسه زینبیه را می‌خوانیم.

شهیده شهلا ثانی، نفر اول از سمت چپ

تنها خواهرمان بود

ما پنج برادر هستیم و شهیده «شهلا ثانی» تنها خواهر ما بود که خیلی دوستش داشتیم. در طول ۱۹ سال عمری که از خداوند گرفت، هیچ وقت کاری نکرد که از او ناراحت شویم. همیشه سر به راه بود؛ حجاب و مسائل عقیدتی‌اش هم جای خودش. او به قدری به حجاب اهمیت می‌داد که هیچ وقت بدون چادر از منزل خارج نمی‌شد و حتی پیش من که برادرش بودم روسری سرش می‌کرد. شهلا در دوران انقلاب ۱۱ ساله بود و دوشادوش مردم در تظاهراتی که علیه رژیم پهلوی برگزار می‌شد، حضور داشت؛ بعد از انقلاب هم در مراسم‌های دعای کمیل، نماز جمعه، جلسات بسیج و خیلی از مراسمات مذهبی شرکت می‌کرد. من از سال ۶۱ به سپاه رفتم و بیشتر اوقات در جبهه بودم. شهلا به لحاظ معنوی خیلی به ما روحیه می‌داد. او در خانه برای رزمنده‌ها شال و کلاه می‌بافت. حواسش به ما هم بود و یکی از دوستانش را برای ازدواج به من معرفی کرد.

پشتیبانی از جبهه

مدرسه دخترانه زینبیه نزدیک منزل ما بود. با توجه به فعالیت‌هایی که در این مدرسه انجام می‌شد، تبدیل به محل پشتیبانی جبهه و جنگ شده بود. دانش‌آموزان در ساعت‌های درسی و غیردرسی به کارهایی مانند بافت شال گردن و کلاه برای رزمندگان، بسته‌بندی اقلام موردنیاز جبهه، درست کردن مربا، پختن آش و جمع‌آوری کمک‌های مالی می‌پرداختند. در دوران جنگ تحمیلی رژیم بعث عراق علیه ایران، من به همراه دو برادرم در جبهه حضور داشتیم. پدرم نیز در عملیه کار می‌کرد. وقتی از جبهه به شهر میانه می‌آمدیم، دیدن فعالیت مردم به ویژه دانش‌آموزان قوت قلبی برای ما بود. شهلا در کنار دانش‌آموزان مدرسه زینبیه به‌رغم فعالیت‌های پشت جبهه، کارهای فرهنگی انجام می‌داد.

اهدای خون به کمک آجر!

در جریان اجرای عملیات کربلای۵ به علت کمبود خون برای رزمندگان مجروح، از سازمان انتقال خون به مدرسه زینبیه آمده بودند تا داوطلبان خون اهدا کنند. خواهرم شهلا به لحاظ جسمی لاغر و ضعیف بود. او به همراه دانش‌آموزان در صف اهدای خون ایستاده بود. وقتی نوبت به شهلا می‌رسد بعد از وزن‌گیری به او می‌گویند که به دلیل کمبود وزن نمی‌توانی خون اهدا کنی. شهلا از این موضوع ناراحت شده و برای حل این مسئله چند قطعه آجر را در کیف خود جای می‌دهد تا وزنش بیشتر شده و بتواند خون اهدا کند. فردی که دفعه قبل به شهلا گفته بود نمی‌توانی خون اهدا کنی، متوجه افزایش وزن می‌شود و می‌بیند که شهلا چند تکه آجر در کیف خود جای داده است؛ آن فرد مانع از اهدای خون خواهرم می‌شود. شهلا که از این موضوع ناراحت شده بود به آنها می‌گوید: «شما از من خون نگرفتید، ولی بالاخره خونم را در راه این انقلاب می‌دهم.»

جشنی به رنگ خون

۱۱ بهمن ۱۳۶۵ و یک روز قبل از بمباران مدرسه زینبیه، جشن تولد یکی از دوستان شهلا بود که در پی بمباران شهر میانه توسط بعثی‌ها، بمبی به منزل دوست شهلا هم اصابت می‌کند و تعدادی از همکلاسی‌هایش به شهادت می‌رسند. شهلا بعد از اطلاع از این حادثه گفت: «ای کاش من هم به جشن تولد می‌رفتم و شهید می‌شدم.» در همان روز ۱۱ بهمن نقاط مختلفی توسط جنگنده‌های بعثی بمباران شد؛ حتی دشمن اعلام کرده بود که قرار است مدرسه میانه را هم بمباران کند. با توجه به اینکه ۱۲ بهمن سالروز ورود امام خمینی (ره) به ایران بود، شهلا اصرار داشت برای اجرای مراسم بزرگداشت به مدرسه برود. مادرم برای اینکه جلوی رفتن شهلا را به مدرسه بگیرد، او را به زیرزمین منزل همسایه برد تا نتواند فرار کند و به مدرسه برود، اما شهلا از طریق پنجره فرار کرده و به مدرسه رفت، چون شهلا معتقد بود مدرسه سنگر ماست و ما نمی‌خواهیم سنگرمان را خالی بگذاریم. مرحوم مادرم تعریف می‌کرد فکر می‌کردم شهلا در زیرزمین است، دلم طاقت نیاورد و برای دیدنش به آنجا رفتم. وقتی در را باز کردم، دیدم که شهلا از پنجره فرار کرده است. با دیدن این صحنه دلم آشوب شد، چون شهلا از شب قبل به من می‌گفت حلالم کنید! من نگران بودم که مبادا برای تنها دخترم اتفاقی بیفتد.

صحنه‌هایی دردناک‌تر از جبهه

۱۲ بهمن من برای مرخصی به میانه آمده بودم. با توجه به بمباران‌های روز قبل نگران شرایط شهر بودیم. صبح نامزدم خانم مدائنی و خواهرم شهلا به مدرسه زینبیه رفته بودند تا اینکه جنگنده‌های بعثی را بر آسمان شهر دیدیم و بعد صدای انفجار پشت انفجار. جنگنده‌های بعثی مدرسه زینبیه، دبستان ثارالله، ساختمان سپاه و بیمارستان را بمباران کرده بودند. شیشه‌های منزل ما هم بر اثر موج انفجار شکسته شد و مادرم هم دچار موج گرفتگی شده بود. مردم خودشان را به محل اصابت بمب می‌رساندند. خانواده دانش‌آموزان سراسیمه در شهر دنبال فرزندانشان می‌رفتند. شهر پر از دود و آتش بود. صدای ناله مردم از هر سو به گوش می‌رسید. از طرفی دیگر جنگنده‌های بعثی برای ایجاد رعب و وحشت همچنان در آسمان شهر پرواز می‌کردند. برق و تلفن هم قطع شده بود. فوری خودم را به مدرسه زینبیه رساندم. حیاط مدرسه حالت سراشیبی داشت. تانکر نفت ترکش خورده و نفت و خون دانش‌آموزان از حیاط مدرسه به بیرون جاری شده بود. شهدا را در یک طرف حیاط جمع کرده بودند و مجروحان را به بیمارستان منتقل می‌کردند. در حیاط مدرسه و بین مجروحان دنبال نامزدم و خواهرم می‌گشتم. خانم مدائنی را دیدم که مجروح شده بود. از او سراغ شهلا را گرفتم و او گفت فکر کنم شهلا شهید شده است. شهلا برای پناه گرفتن پشت تانکر نفت رفته بود، اما بر اثر اصابت ترکش دستش قطع شده بود. در حیاط مدرسه دانش‌آموزانی را می‌دیدم که یکی بی‌سر بود، یکی پایش قطع شده بود، دانش‌آموزی را دیدم که پیکرش روی دیوار متلاشی شده بود و بدن دانش‌آموز دیگری روی درخت پرتاب شده بود. مجروحان را به بیمارستان منتقل کرده بودند. اصلاً در بیمارستان تخت خالی وجود نداشت. مردم هر کاری از دستشان برمی‌آمد، انجام می‌دادند. من ۵۵ ماه در جبهه حضور داشتم. دوستانم جلوی چشمانم به شهادت رسیدند. یکی بر اثر اصابت ترکش سرش از بدنش جدا شد، یکی دیگر بدنش در میدان مین قطعه قطعه شد، اما صحنه‌هایی که در مدرسه زینبیه دیدم خیلی دردآورتر از صحنه‌های جبهه بود. پدرم در عملیه کار می‌کرد. خطوط تلفن‌ها و برق قطع بود. سه روز بعد از حادثه در تلویزیون اعلام کردند که شهر میانه توسط جنگنده‌های بعثی بمباران شده است. پدرم با شنیدن این خبر به میانه آمد و فهمید که تنها دخترش را از دست داده است.

کفن جای لباس عروس

نکته‌ای از شهلا بگویم که یکی از همسایه‌های ما به خواستگاری خواهرم آمده بودند و جواب خواهرم مثبت بود؛ آقای داماد هم رزمنده بود که ۴۰ روز بعد از شهادت شهلا، ایشان هم در جبهه به شهادت رسید و پیکرش مفقود ماند. من نمی‌دانم فلسفه شهادت چیست. بهترین دوستان من در جبهه شهید شدند، اما برای من اتفاقی نیفتاد. ما سه برادر هم در جبهه بودیم و اصلاً فکر نمی‌کردیم که شهلا شهید شود، اما شهید شد.

خاطره

غلامحسین بهبودی

متن زیر خاطرات سرهنگ رشید قشقایی از نیروهای پدافند هوایی کشورمان در دفاع‌مقدس است که در گفت‌وگو با «جوان» تقدیم حضورتان می‌کنیم.

خاطره افسر پدافند هوایی از اسارت خلبان عراقی

خلبانی که تواب شد

بمباران مدرسه زینبیه میانه خیلی در سطح جامعه کشورمان بازتاب داشت. در این جنایت دهها نفر از دانش‌آموزان دختر کشورمان شهید یا مجروح شدند. حتی رزمنده‌هایی که در جبهه بودند هم از شنیدن این خبر منقلب شدند؛ چراکه آن دختران بیگناه، همگی غیرنظامی بودند و ناجوانمردانه در برابر سکوت مجامع بین‌المللی توسط جنگنده‌های دشمن قتل‌عام شدند. تقریباً دو روز بعد از این فاجعه بود که یک فروند هواپیمای جنگی دشمن در مناطق غربی کشور توسط پدافند هوایی کشورمان سقوط کرد. بعد از اسارت خلبان این جنگنده، ما از او پرسیدیم اخیراً کدام یک از مناطق کشورمان را بمباران کرده است. او اسم چند شهر و همینطور میانه را آورد. البته نمی‌دانم خودش هم در این فاجعه بود یا نه، اما ما او و یک خلبان دیگر را که در سومار به اسارت درآمد بود، تحویل مقامات مربوطه دادیم. بعدها شنیدم که این دو خلبان به شهر میانه برده شده و در برابر خانواده شهدای زینبیه و همینطور چند نفر از مجروحان حادثه ابراز ندامت و پشیمانی کرده بودند. این دو خلبان گفته بودند که بعثی‌ها به آنها اطلاعات غلط می‌دادند و می‌گفتند که شهرهای ایران خالی از سکنه شده‌اند. حرف‌های آنها خلاف واقع بود؛ چراکه خلبان‌ها هم خیلی اوقات به دلیل ارتفاع کم پروازی، به خوبی مردم یا افرادی را که می‌خواستند از بمب‌های آنها فرار کنند، می‌دیدند. حتی یکی از خلبان‌های ما در یک عملیات جنگی به دلیل وجود شهروندان عراقی روی یک پل، از بمباران آنجا امتناع کرده بود. متأسفانه در دوران دفاع‌مقدس یکی از حربه‌های دشمن بمباران مناطق مسکونی و به راه انداختن جنگی موسوم به جنگ شهرها بود. صدام هر وقت در میدان‌های جنگ احساس کمبود می‌کرد، به خشونت علیه غیرنظامی‌ها متوسل می‌شد. به همین خاطر نیروی هوایی عراق در دوران جنگ جنایت‌های جنگی بسیاری انجام داد. پس از اتمام دفاع‌مقدس، من سعی می‌کردم در بسیاری از یادواره‌ها و مراسمی که در خصوص دفاع‌مقدس بود، شرکت کنم. در یکی از همین مراسم‌ها بود که به‌طور اتفاقی همان خلبان اسیر عراقی را دیدم. متعجب شدم و پرسیدم تو تا الان باید آزاد شده باشی و به کشورت برگشته باشی. در پاسخ گفت من بعد از اینکه به ماهیت رژیم بعث عراق پی بردم و رفتار ملاطفت‌آمیز مردم ایران را دیدم، از گذشته خودم پشیمان شدم و به‌عنوان یک تواب، تصمیم گرفتم در ایران بمانم و در همین جا زندگی کنم.

خاطره

تشییع پیکر امیر پورداراب

یادکردی از امیر سعید پورداراب

به مناسبت چهلمین روز آسمانی شدنش

راوی «میعادگاه شلمچه» در خاطرات جنگ زندگی می‌کرد

علیرضا محمدی

امیر سرتیپ دوم ستاد سعید پورداراب متولد سال ۱۳۲۰ در شهرستان فسا، از افسران پیشکسوت ارتشی بود که در جریان عملیات فتح‌المبین و الی‌بیت‌المقدس، رشادت‌های بسیاری از خود به یادگار گذاشت. سال ۱۳۹۰ در یکی از سفرهای راهیان‌نور با امیر پورداراب که راوی گروه خبرنگارها بود، آشنا شدم. متن زیر خاطرات و در واقع یادکردی از این امیر سرافراز ارتش است که چهارم دی‌ماه ۱۳۹۹ بر اثر بیماری و در سن ۷۹ سالگی درگذشت و به دوستان شهیدش پیوست.

همسفر امیر

امیر پورداراب را نه از روی کتاب خاطراتش «میعادگاه شلمچه» که در یکی از سفرهای راهیان‌نور شناختم. آمده بود راوی گروه خبرنگارها بشود و ولو برای چند روزی هم که شده، ما را با نظم خاص ارتشی‌ها آشنا کند! اولین‌بار او را در اتاق فرماندهی نیروی زمینی ارتش دیدیم. در کنار امیر پوردستان فرمانده وقت نیروی زمینی نشسته بود و با نگاه‌های ریزبینش بچه‌های خبرنگار را رصد می‌کرد. دو روز بعد او جزو اولین نفرات در فرودگاه مهرآباد آماده حرکت بود.

از دیرآمدن برخی خبرنگارها ناخرسند بود و می‌گفت نظم را از روزی که وارد ارتش شده به خوبی آموخته و اکنون که در دهه هفتم زندگی‌اش قرار دارد، هنوز هم مثل دوران حضورش در ارتش، تمامی برنامه‌های روزانه‌اش را سرساعت انجام می‌دهد. یادم است می‌گفت: چند دهه است که هر شب ساعت ۹ می‌خوابم و صبح برای نماز بیدار می‌شوم. بعد دیگر نمی‌خوابم و در سکوت و آرامش صبحگاهی، خاطراتم را می‌نویسم.

اولین روزهای جنگ

قرار بود در خلال سفرمان، خاطرات و روایت‌های امیر پورداراب ما را به دو سال اول دفاع‌مقدس ببرد. از آن روزها خاطرات جالبی داشت. می‌گفت مقارن با شروع جنگ، برای تقویت مرزها از پادگان‌مان در تهران خارج شدیم، اما روی پل ستارخان کمیته‌ای‌ها جلوی ما را گرفتند و گفتند می‌خواهید کودتا کنید! امیر پورداراب از اولین روزهای دفاع‌مقدس به‌عنوان رئیس عملیات تیپ یک از لشکر ۲۱ حمزه خودش را به شمال خوزستان رسانده بود.

او و همرزمانش مقابل آن دسته از نیروهای بعثی که قرار بود از کرخه عبور کنند و گلوگاه خوزستان را به تصرف درآورند، ایستادگی کرده و آنها را در همان منطقه زمینگیر کرده بودند.

قهرمان خرمشهر

عمده خاطرات امیر پورداراب مربوط به دو عملیات فتح‌المبین و الی‌بیت‌المقدس می‌شد. در این دو عملیات امیر پورداراب فرماندهی تیپ ۳ از لشکر ۲۱ را برعهده داشت.

دو عملیاتی که او به دلیل رشادت‌ها و کسب موفقیت‌های درخشان در آنها، موفق به اخذ دو نشان فتح درجه ۲ و ۳ از دستان مقام‌معظم رهبری و فرماندهی معظم کل قوا شده بود و در خلال سفرمان نیز بارها به این دو نشان و کسب آنها از دستان حضرت آقا اشاره می‌کرد و به آن مباهات داشت.

نکته بارز در خاطرات امیر پورداراب دقت‌نظر و ریزبینی‌اش بود. انگار نه انگار که حدود ۳۰ سال از این خاطرات گذشته است. با چنان دقتی جزئیات را بیان می‌کرد که گویی همین دیروز برایش رخ داده است. «کوت کاپن» منطقه‌ای در زمین عملیاتی فتح‌المبین بود که امیر پورداراب و نیروهایش آنجا غوغا کرده بودند. بعدها دریافتم که پورداراب سال‌هاست با خاطرات کوت کاپن، کرخه، شلمچه، سایت‌های یک و دو موشکی و خرمشهر زندگی می‌کند و هرگز گذشته پرافتخار خود و همرزمانش را فراموش نکرده است.

سال‌ها بعد وقتی خبر درگذشتش را شنیدم، اولین چیزی که به ذهنم خطور کرد، خاطراتی بود که در خصوص انتصاب سپهبد شهید صیاد شیرازی به سمت فرماندهی نیروی زمینی ارتش برایمان تعریف کرده بود. پورداراب می‌گفت: «وقتی شهید صیاد شیرازی به فرماندهی نیروی زمینی رسید، تعدادی در داخل ارتش ایشان را نپذیرفتند. می‌گفتند صیاد خیلی جوان است و سابقه ما از او بیشتر است، اما من و خیلی از همرزمانم ماندیم و با جان و دل خدمت کردیم. چون عاشق خدمت به کشورمان بودیم و زمان جنگ وقت طرح چنین گلایه‌هایی نبود.»

پورداراب ماند و تا پایان دفاع‌مقدس در مناطق عملیاتی خدمت کرد و سال‌ها پس از اتمام جنگ نیز در سمت‌ها و کسوت‌های دیگری انجام وظیفه کرد. آخرین مسئولیت او قبل از بازنشستگی، مشاور ریاست ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران در امور عملیات و جنگ بود. روحش شاد و یادش گرامی باد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۳۵

از راست به چپ

■ ۱- عنوانی برای دیپلمات اخراج شده- اردوگاه ■ ۲- مالک- آشامیدنی- تانک ایرانی ■ ۳- طعم غذا- انجمن ملل آسیای جنوب شرقی- سطح دست- محکم کردن ■ ۴- خط کش مهندسی- از منسوبین- ستاره صبح ■ ۵- نام قدیم یمن- ذات و شخص- پایتخت اوکراین- سبزی نقلی ■ ۶- پیش رفتگی خشکی در دریا- گزارش فرنگی- بدی ■ ۷- مادر حضرت علی اصغر علیه السلام- مهمانی- خاک کوزه‌گری ■ ۸- غرامت- شهری در لبنان- خریدن ■ ۹- شهر توت تهران- کرایه خانه- سنگ طلق ■ ۱۰- عامل وراثت- پرداختنی دولت به اقشار کم‌درآمد که سال‌هاست افزایش نیافته است- اتحاد جماهیر فروپاشیده ■ ۱۱- دانه تسبیح- آتش- همراه ناله- آقای گل یورو ۲۰۰۸ ■ ۱۲- لگد چهارپا- نام رومی مادر امام زمان(عج)- جفت ماده ■ ۱۳- برجستگی لاستیک- رود فرانسوی- دامی که برای فربه شدن پرورش می‌دهند- خبرگزاری اسپانیایی ■ ۱۴- حیوان حرام‌گوشت- برنامه، طرح- مسیحی ■ ۱۵- بیماری مرگ سبز- روش راه رفتن فرد خسته یا زخمی

از بالا به پایین

■ ۱- نگهداری نفس از گناه- رمانی خواندنی از بوریس پاسترناک، نویسنده روسی ■ ۲- مرام و روش حزبی در آلمان- پوزه- از امراض جلدی ■ ۳- تصدیق، گواهی- سبک نقاشی‌های رامبراند- ردیف بافتنی- یک و یک ■ ۴- ترشی انار- از امور کشاورزی- چابک ■ ۵- پسوند خریدار- بدان و آگاه باش- جاسوس ■ ۶- خودداری از خوردن و آشامیدن- از مواد افیونی خطرناک- ورم ■ ۷- نام قدیم بابلسر- جیرجیرک- جای دورافتاده ■ ۸- دزد- سد روی نیل- دعای خیر ■ ۹- رنگ- از ماهی‌های خزری- عناصر نمک ساز ■ ۱۰- کاغذ روزنامه- پرندگان- الم‌شنگه ■ ۱۱- مشرک- زمین آماده برای کشت- ناشنوا ■ ۱۲- الحاد- نخستین زن فضانورد- تیم نشده ■ ۱۳- رود شرعی- یونجه- فرمانده شهید نیروی هوایی ارتش- پول معتبر ■ ۱۴- از حبوبات- باران اندک- وضعیت سخت و دشوار ■ ۱۵- از مراسم افتتاح طرح‌های عمرانی- شرط‌بندی

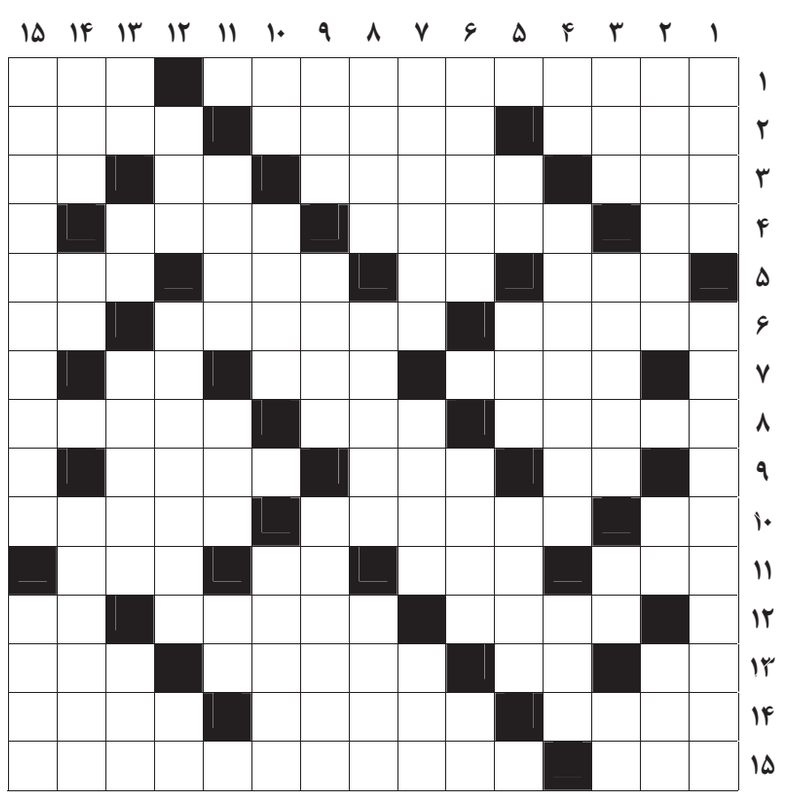

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵	۷				۱		
				۹				
		۱				۶	۳	
		۴	۳		۱	۹		
۶	۱							۴
				۴				۵
						۷	۶	
۹	۳				۴			
			۸		۵			

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۱۳۴

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	م	ش	ت	ل	ق	■	س	ا	ل	ی	ا	ن	س	ا	ل
۲	ا	ه	ا	ر	■	د	ل	م	ه	■	س	ر	و	■	ن
۳	ک	ی	و	■	س	ر	■	ر	ا	ش	■	د	ر	ن	ک
۴	ا	د	■	س	ی	و	■	ی	ش	م	ه	■	ه	چ	ر
۵	ر	■	ت	س	ت	■	ا	■	م	ع	ا	د	■	س	و
۶	و	س	■	ت	ی	ا	ت	ر	■	ک	م	ی	ک	■	د
۷	ن	ر	س	■	ر	ع	و	ن	ت	■	ش	ر	ا	ب	■
۸	ی	خ	م	ک	■	م	س	■	ع	ن	■	ک	ل	ر	ا
۹	■	و	ا	م	ق	■	ا	ر	ا	م	ش	■	ک	ف	ر
۱۰	ع	■	ن	ا	د	م	■	ت	ر	و	م	ا	■	ک	م
۱۱	م	ک	■	ن	م	ن	م	■	ف	■	ا	ف	ق	■	ن
۱۲	و	ی	م	■	ت	ق	ا	س	■	د	ی	ه	■	ک	س
۱۳	س	ا	ع	د	■	ش	ر	غ	■	م	ل	■	ق	و	ت
۱۴	ا	■	ا	ب	د	■	ک	و	ی	ل	■	و	ی	ز	ا
۱۵	م	ا	ش	ی	ن	د	و	د	ی	■	ت	ه	م	ت	ن